

# آنالیز

## Analiz

نوشته: عدالت فرزانه

برنده جایزه نخست جشنواره نمایشنامه نویسی "صلح-مراغه"

برنده جایزه نخست نمایشنامه نویسی در جشنواره استان آذربایجان شرقی-تبریز

برنده جایزه نخست نمایشنامه نویسی جشنواره تئاتر مردم-مراغه

تقدیر در اولین جشنواره تئاتر معلولین-زنجان

(نوری ضعیفی انتهای صحنه روی مردی که که پشت به ما کاملاً مچاله و درخود فرو رفته افتاده است..)

(مچاله آرام آرام تکان می خورد.. تکان می خورد و آرام آرام زنده می شود و جان می گیرد.. و آرام آرام بلند می شود.. تا اینکه .. می ایستد ، بهتی عجیب بین ماست .. به طرزی ناخودآگاه به تک تک ما خیره است .... اما هیچ تردیدی در وجود او دیده نمی شود.. او برانگیخته شده است تا .. خودش متوجه حضور خود در ابتدای صحنه است.. درست مقابل ما.. پاهایش رابه هم نزدیک کرده و کاملاً به هم می چسباند، سینه را جلو داده آب دهنش را قورت می دهد و کاملاً نظامی ، خشک و بی تعصب حین احترام نظامی که دارد ..بالاخره شروع می کند:)

من ، یه سربازم.. یه سربازه صفره صفره... صفره صفر که نمیدونه حتی از کجا اعزام شده ، برای چی اعزام شده واصلاً اینجا کجاست؟ من دارم چیکار میکنم؟ .. ببینید لباس نظامیام هم خوردم.. به همین راحتی.. جالبه.. نه؟ تیکه تیکه کردم وعین نون ذره ذره زدم به آب فاضلاب و..... خوردمشون... می بینید چه جنگیه؟ سرباز اتیکتش رو خورده.. (باتمسخر) شاید بخاطر اینه که سازمان ملل برای ما کمپوت گیلان نفرستاده.. الان بدون هویت.. بدون هیچ تعصب بدون هیچ.. حتی.. یه.. حزب خاص..

چیه؟... هزار سال ، هزارسال سیاه نفتی ..تویه سیاه چال لعنتی زندونی بودم.. می فهمید چی میگم؟ نمی فهمید.....

تمام روزای سیاه سال سیاهتر از نفت لعنتی به دگمه های خشکه لباسام خیره موندم ، به گت شلوارم.. و به این.. فکر میکردم که.. کش گت شلوارم یه ماکرونی درسته است.. بند پوتینام هم.. البته.. یخورده جمع وجورتر.. آمریکائیا به این می گن : اشتهای سرخپوستی...

(تیک میزند)

..غروب سیاه.. آمریکائیا به این میگن :اشتهای سرخپوستی.. در..غروب سیاه.. جالبه.. نه؟

همه جا نفت بود.. نفت لعنتی همه حشره ها رو هم از بین برده بود ..چیزی برای خوردن نبود.. بوش .. تا ته مغز استخوانی از بین رفته ام نفوذ کرده بود... بوم کنین.. بو کنید.. برنامه جالبیه نه؟ استشمام گندای به گه کشیده انسانیت از دست رفته.. بوی گند میدم.. نه؟ بینم نفت رو میشه

خورد؟..نمیشه..یه جورایی سمیه..عین زغال می چسبه لای گلوت ..می خواد خفه ات کنه..اونهم نفت سیاه تسفیه نشده زیر زمینی به مسافت هزاران هزار سال سیاه زغال..اما ، ما.. چاره ای نداشتیم جز اینکه ..لباسامونو بخوریم...

(تیک میزند)

کی چی میدونه؟..شاید اگه..اگه شماهم جای ما بودید..همین کارو می کردید....ما داشتیم دیگه آروم آروم به این فکر می کردیم که یکی باید اون یکی دیگه رو بخوره..بعله..باید تاس مینداختیم..تاس نبود ..هیچی نبود..جز انگشتامون..انگشتای آب رفته مون که هزار بار مکیده بودیمشون..هزاربارتوی هر ترس..هزاربارتوی هر دلهره..هزار بارتوی هرتاریکی..ظلمات ..بدبختی..مرگ .....انگشتامو ببینید...جالبه نه؟.

(تیک میزند..پشت سرهم تیک میزند..قادر به ادامه حرفها نیست..تمام این تیکها نشانه شدت اتفاقیست که در گذشته برای او اتفاق افتاده است)

استارت....و..(داد می زند) بمب

همه چی از اون بمب لعنتی شروع شد..سوت کشید ویهو.... (داد می کشد) بمب

..یهو همه چی آوار شد سرمون..ما..ما موندیم زیر زمین..تو یه چاه نفت...اما..اما..نمردیم..شاید هم مرده بودیم وخودمون خبر نداشتیم..اصلا...انگار..انگار قراربه مرگی وحشتناکتر از مرگ معمول بود..افتادیم تویه چاه..تویه چاله سیاه نفتی..یه قبر دو نفره..اصطلاح جالبی بود که گروهان گفت: گفت..حالا ما دونفریم تویه قبر..اون ، گروهان تی شرت سبز نفتی تنش بود ..چه تصادفی..اهل ونیز بود..ونیز..یه سرزمین پراز پل عابر پیاده...رو تی شرت سبز نفتیش لاتین نوشته بود- آبخو به آدمای زشت کمک می کنه تا..دوهزارسال دیگه رابطه جنسی داشته باشن..-اون خیلی..خیلی..عصبانی شد..چون تازه معنی چیزی رو که سالها جلوی گروهان باهاش داشت بشین پاشو میداد رو می فهمید..اون به این فکر میکرد که اون سربازای لعنتی چقدر داشتند به ریشش می خندیدند..اون بدجوری کم آورده بود..بههم اخطار داد، ولی من..من وایستادم جلوش گفتم: تو دیگه گروهان نیستی..یه مرده ای..اونهم تویه عراق..زیر زمین ، لای این نفتا که هنوز تسفیه نشده اند که بشه توشون زنده موند..دادازدم: فهمیدی گروهان....

(تیک می زند)

گروه‌بان داشت دقیقا تعداد روزایی رو که زیر آوار مونده بودیم رو حساب میکرد..اون وقت شمردن روزای سیاه نفتی...دهنش بوی گند می داد..خصوصا وقتی عددسیزده رو روی صورتم تف کرد..من هم تف کردم..داد زد: ماداریم روزبه روز به مرگمون نزدیکتر میشیم تو تازه داری نوشته های روی تیشرتت رو به رخم میکشی؟..با خودم گفتم ما خیلی وقته مردیم خنگول...اون خنگ بود چون همینطور یه ریز داشت با خودش حرف می زد..این آت و آشغال اگه تموم بشه چی..؟..ما ازین میریم سرباز..(می خندد) سرباز.. (باخنده) سرباز یعنی چی؟

(با لحنی خودمانی تر):

نفت می خوریم..گروه‌بان..بچشش..شاید خوردنیه..همه دنیا روش دعواست..باهزار جور فلسفه هگلی و هندسه و حساب ارشمیدس و هزار جور درد و زهرمار دیگه افتادن به جون هم و سر و دست می شکنند..می بینی خنگی گروه‌بان...

اون کاملا نظامی ، بافرم خاصی داد زد: نخند سرباز

من، خیلی آرام و لیج درآر گفتم: تو دیگه گروه‌بان نیستی..قربان....

محکم زد تویه گوشم لعنتی..سرم گیج رفت..افتادم زیر رج پوتینای روسی ش..داشت فشار میداد لعنتی ..عین آدم خوارای عصر سنگی قصد داشت منو بخوره لعنتی..خرس گنده گشنه اش شده بود..بند پوتینای روسی قاطی نفت سیاه..دهنمو جمع کرد روهم و من....فکرشو بکن یه سوپ سیاه با یه یه دسر کوچیک از لجن سبزه های سیاه ، لای نفت ..به این میگن: اشتهای سرخپوستی..قربان..

سختیش همون قورت دادن اول..اینو اون نابغه خنگ کشف کرده بود..من گفتم : گروه‌بان..حین غذا حرف نزن عزیزم...اون خندید..شاید بخاطر اینکه بهش گفتم گروه‌بان..شاید هم بخاطر اینکه بهش گفتم عزیزم..درسته من گفتم : عزیزم ولی فقط به این خاطر که غذا خوشمزه تر بشه..

ما..ماکرونی نخی پوتینی داشتیم تویه جوشونده نفت..به نوعی هم میشه گفت: سوپ  
لانزانيا...داشتیم می خوردیم و می خندیدیم..بهترین لحظه های مرگمون بود..داشتیم همینطور می  
خندیدیم و می خندیدیم...

و تو این خنده هامون .. ما داشتیم می رفتیم خیابونای مسکو..(می خندد) خونه کافکا.....زیر پل  
فلزی..کافی شاپ ژول ورن ..پلاک هشتصد و هفتاد و شش...مونده بودیم با سوپهای لذیذ و  
خیالهای لیز و منشی های موفر و لپای خوشمزه ای که داشتند همینطور دسر میزاشتند روی  
میز..ا..شما..خیلی وقته اینجائین خانوم؟..منشی با موهای فر و گردن سفید و...لباشو باز کرد که  
بگه:.....من رو قوسی لیز ته لباش دراز کشیدم و خوابیدم..یه نوع خواب وارفته گی..عین ژله..شل  
شده بودم رولباش....

(خوابش می برد)

(سمفونی آرامی در مسیر خواب او وارد صحنه می شود...مدتی در آن حس نازک و آرام...)

(با روشنایی خفیفی..او آرام آرام در حال بیدار شدن از خواب نرمی که داشته...متوجه فاضلاب و نفت  
پیرامون...داد می زند:)

باز هم اینجا؟..باز هم این نفتا؟..آخه ماتاکی قراره اینطور لجن ولج درآر زنده باشیم..پس..کی؟ کی  
قراره بمیریم؟

(داد می زند) گروهبان ... گروهبان. بیدارشو...گروهبان...

(به لحن گروهبان): ساکت

-: ما..باز هم اینجائیم که..

(به لحن گروهبان): ساکت باش..بینم میشه مرد ..پانه...

-: بله..قربان....

(آرام ..در خودش) کتاب مقدس میگه : تونخواهی کشت...

(عصبانی..یادش می‌رود گروه‌بان خواب است ....نعره می‌کشد)

تو صلیبیون..تو جنگ جهانی اول..تو جنگ ویتنام..تو جنگ خلیج فارس و...جنگای جهانی دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و...اونا همه رو کشتند..لعنتیا...

( -به علامت خروج از خط قرمز اعتقاداتش - به رسم گذشته گان یکهو همینطور یک دقیقه نفس اش را نگه می‌دارد تا حد مرگ سرخ می‌شود و بعد می‌افتد زمین..)

(به لحن گروه‌بان) وول نخور لعنتی... جز دادزدن چیز دیگه ای بلد نیستی گوساله...

(با انگشت گزیده اش بلند می‌شود..که بی تشبیه به کسب اجازه نیست)

چرا قربان..من همه کشورا رو با پایتختاشون..همه اعداد اول رو یک درمبون..همه آدمارو با رنگایی که دارند..

اجازه قربان...من ، نقاشی هم بلدم..

(نقاشی میکشد) یه دایره با دوتا نقطه و یه خط کج زیرش ..یعنی غمگین..

یه دایره با دوتا نقطه و یه خط صاف زیرش ..یعنی..خوشحال....

(تیک می‌زند) یه دایره با دوتا نقطه ..با یه دایره دیگه..یعنی..داد..

(تیک می‌زند) یعنی.....این.....که.....من.....دیگه.....بریده ام.....قربان.....

(با نهایت توان وانزجاری که دارد همینطور..بی بهانه و مقدمه ممتد داد می‌کشد..کشیده و بلند..و طولانی...تاجایی که نفسش بریده و می‌افتد...)

(بعد از مدتی..دوباره بخودش می‌آید)

همه این کارا ازسردلتنگی بعده مرگه...

(تیک میزند) همه آدم‌ها فکر می‌کنند راه شیری یه راهه.. یه خط دراز که توش خیلی خیلی ستاره است.. اما اینطور نیست.. کهکشان یه سطحه.. یه سطح بزرگ از ستاره‌ها با میلیون‌ها میلیون سال نوری.. تمام ستاره‌ها رویه نوارند.. این یعنی نود.. واما.. منظومه تاریک ما گروهان... ما خیلی وقته تو این تاریکی موندیم.. زمان درازیه.. سالهای زیاد نوری تو این ظلمات بین میلیاردها میلیارد ستاره.. تویه مولکولهای سیاه و خاکستری ذهن این زمین لعنتی... این واقعیت رو باید قبول کرد که... (تیک میزند)

دنیا در حال انبساطه..

(تیک میزند) دنیا داره منفجر میشه..

(داد میزند) بمب.....

(انگار که بمبی منفجر شده باشد... خودش را به زمین انداخته.. و سرش را با دستانش میگیرد... و مدتی همینطور می‌ماند)

همه چی از اون بمب لعنتی شروع شد.. سوت کشید و یهو... بمب.....

همه چی آوار شد سرمون.. ما موندیم زیر زمین.. تویه چاه نفت... با اینهمه.. نمردیم.. شاید هم مرده بودیم و خودمون خبر نداشتیم... اصلا.. انگار.. انگار قرار به مرگی وحشتناکتر از مرگ معمول بود.. یه قبر دو نفره.. اصطلاح جالبی بود که گروهان گفت: گفت.. حالا ما دونفریم تویه قبر.. اون، اون تی شرت سبز نفتی تنش بود.. با دوخت ریز زنانه و خیلی هم خوشمزه.. یه تی شرت سبز نخ.. که شد شام و نهار دو روز جیره بندی شده ژان بخت برگشته زیر زمین لای نفتای سیاهی که خیی... (عق اش می‌گیرد)

(نگران.. از بی حرکتی گروهان..)

گروهان... گروهان... بهش چی میگن: طلا..؟ خنده داره

...نه؟.. گروهان...

(گروهبان به هوش نمی آید..او از شدت گرسنگی ضعف کرده است..هراسان نبض او را می گیرد..بسیار دست و پاچه ، نفس مصنوعی به او می دهد..ولی گروهبان مرده که مرده..وبه احترام گروهبان چند دقیقه می ایستد..کلاه را از سرش برمی دارد و در سکوت می ماند...)

گروهبان مرد...دقیقا بیست و نهمین روز مرگمون..اون مرد ....ومن باید دفنش میکردم..ولی چطور..من نمی تونستم..زمینو بکنم...زمین وآسمون بتون آرمه بود ..من..چیکار می تونستم بکنم...؟  
موندم....

(تیک میزند)

بوگندش داشت خفه ام میکرد..باد کرده بود لعنتی..داشتم بالامی آوردم..چیکار می تونستم بکنم..؟

(تیک می زند) باید خونسرد می شدم..مکث کردم..سکوت کردم..من چم شده بود..؟ چرا اینطور هول بودم؟ قلبم از جا کنده میشد...نمی تونستم به جا آروم بگیرم...نباید به هیچی دست میزدم ..نمی دونستم چیکار دارم میکنم..لباساشو بکنم..و خیلی آروم..با احتیاط ، سوراخ های دهن و دماغ و گوشاشو پر کردم از تیکه پاره های لباسای مونده..

(تیکش زیاده تر می شود)

تو لباساش به چیزی پیدا شد..یه چاقوی ارتشی ..یه چاقوی کت و کلفت..اوه گروهبان چرا به من نگفته بودی یه چاقو داری..؟حیف که مردی..وگرنه باهمین دستام..خفه ات می کردم..با همین چاقو....نشستم چاقو رو گذاشتم جلوم فکر کردم ..من باید فکر می کردم..فکر می کردم که ..که چکار میشه کرد؟..یه چاقو..با ده وسیله متصل..انبرنوشابه بازکن..چرا به من نگفته بود که یه چاقو داره..؟اون با چاقو می خواست چیکار کنه که من نباید می فهمیدم..؟.مغزم داشت منفجر میشد..چرا به من نگفته بود که یه چاقو داره؟.....

(دراز کشیده وبی صدا به آسمان صحنه خیره است...)



رسیدن به یک انبر.....نوشابه باز کن.....ناخن گیر.....سیم لخت کن.....اره کوچیک.....خلال دندان.....انبرک.....

نور در صحنه به مثابه پلکهای او کم و زیاد می شود....

ناخن گیر..لخت کن..اره کوچیک..خلال دندان..انبرک...

(تیک میزند) دیگه مغزم کار نمیکنه..

(دقیقا عین جسد روی زمین کنار جسد دراز کشیده است...تا اینکه آرام آرام متوجه جسد گروهبان..خونسرد و آرام..اما گرسنه..شروع می کند به اره کردن تکه ای از گوشت جسد...مز مزه می کند..مشمئز کننده است..بار دیگر امتحان می کند..بالا می آورد..ولی چاره ای ندارد جز خوردن..او...واقعا گرسنه است...بار دیگر نیز تکه ای از جسد را ..وبارها ..وبارها....)

(صحنه تاریک می شود)

(با روشن شدن صحنه ، او با دست و دهانی خونی..از دید متواری شده و گوشه ای از صحنه کز کرده و باز مچاله می شود..)

مدتی همیطور می گذرد....

(متوجه نگاههای کنجکاو ما ..ناچار ، از روی اجبار هم شده ..بلند می شود به سمت ما می آید...آرام ، در حالیکه حرفهای آخر تمام کلمات را می خورد...)

قبل از اینکه تو نفت غرق بشین تو بوش خفه میشی..

(تیک های متوالی..)

(دستان خونی اش را بالای برد) من انگشتمو خوردم..نتونستم اونو بینم که چطور...

(تیک و....) من نتونستم....

(باتمام توان) اون هم..عین من دست داره..پا داره..گوش داره..داره می شنوه..می بینه..

(داد می زند) اما الان...عین یه زیر دریای گوشتی ونیزی..گیر کرده لای خزه های سیاه گندمی..

(جستی می زند..وانتهای صحنه..به عادت گذشته .. مچاله می شود... کز می کند...)

آرام آرام تاریکی..

(نوری خفیف انتهای صحنه روی مردی که پشت به ما کاملاً مچاله در خود فرو رفته افتاده است..)

اونو زیر شیرآهنی آب خاک کردم..(باگریه) درست نگاه کنی دهنشون همیشه بیرونه ودارن هی له له میزنند... (باگریه) اونا همیشه تشنه اند..

(آرامتر) زیر شیرآهنی آب رو انتخاب کردم ، چون..می خواستم با هربار باز شدن شیر آب ،اون هم آب بخوره....الان هم هرجا گوش کنی صداش میاد..گوش کن: .....

(گریه اش می گیرد) ،در هر حال اون..مرده ...اون مرده...

(داد می زند) اون مرده لعنتی..باتوام..لعنتی..اون ..مرده...شنیدی؟

(آرام) شنیدم..ولی..

-: ولی چی؟

...هر چیزی بعده از مردن ..واقعاچی میشه؟..

(داد می زند) ساکت شو احمق .

(آرام) احمق...باتوام....احمق جان..باتوام..

(داد می زند) .به چی داری فکر میکنی؟

(آرام) به هیچ چی..

(ساکت می شود)

سی و چند روز بعد خاک کردنش..یه روز قبل از اینکه مثل همیشه شیرآب رو باز کنم..زمینو  
کندم.. خیس بود و راحت کنده میشد، حتی باناخن....درست....همه چیز درست..درست  
(بابغض-بریده بریده ومنقطع) عین همون چیزی بود که تو ذهنم داشت رژه می رفت..بعله..قربان  
دیگه چیزی اون زیر نبود..هیچ چیز..هیچ چیز نبود جز..جز..هیچی..هیچی ..

(به انتهای صحنه خیز برمی دارد و کز می کند)

(بابغض) استخونهای پوشیده ای که عینهو علامت سوال داشتند عین یه حاله..عین..دود یه  
سیگاری ماهر که بلده چطور یه گوله دود رو از دماغش تو شکلاهی مختلف بیاره بیرون..مثلا یه  
تونلی که میری توش..یا..یا یه حیوون..یه سگ....اون..اون...اون واقعا کجاست..؟ بهشت؟ (داد می  
زند) این بهشت کجای زمینه؟ جایی تویه ساقه ها که از زمین میزنند بیرون..؟ یا..یا..هسته ای تو  
ذهن کرما که افتادن به جون هرچی که خاک میشه..؟

(داد می زند) چی می خوانین از جون ما..؟.لاشخورای فسقلی ریز ، گند.. بندانگشتی...

..کز می کند...(صحنه آرام آرام تاریک می شود)

پایان

عدالت فرزانه